

بسم الله الرحمن الرحيم

### یادآوری

بحثی که جلسه گذشته به عنوان مقدمه بحث عاشورا بیان کردیم، بحث حب ذات بود که یک بحث بسیار پر کاربرد و پر فروع در نظام انسان شناسی الهی است. در تبیین معارف و اخلاق و اعمال از مرتبه ظاهر، تا باطنی ترین و دقیق ترین مراتب باطنی و سری و خفی و اخفای انسان کاربرد دارد. حتی تحلیل بحث جهاد هم به کمک همین بحث انجام شد. گفتیم وقتی حقیقت دین ذات انسان شد، آن وقت تحقق حکم خدا، جزء ذات این فرد میشود. هر جا ببیند حکم خدا زمین میخورد، احساس میکند ذاتش مورد هجوم واقع شده است. اگر جایی کافری موجود است یا حکم خدا در نظام امر به معروف در جامعه دینی محقق نمیشود، احساس میکند صدمه به ذاتش خورده است. چون خودش را با دین یکی دید. ذاتش به اینجا رسید. این بحث با آن بحث که ولی مطلق الهی میشود مقام اطلاق انسان، این بحث خیلی تناسب پیدا میکند. از آنجا که ولی مطلق الهی تجسم و تحقق دین است. هر امری از ولی می آید، این فرد احساس میکند ذاتش دارد تامین میشود.

## حب ذات و دفاع از مسلمین

شعار (نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران) از کجا نشأت میگیرد؟ از ذاتی است که حقیقت خودش را مرزهای جغرافیایی میبیند. نه مرزهای اعتقادی. تازه این هم وهمی است و دروغ است. یعنی حیطه بدن گاهی در حد بدن مادی جسمی است، حیطه بدن گاهی در حد یک خانواده است که آن هم حیطه بدن است. یک موقع است که یک مرز جغرافیایی است. بله، اگر دفاع از مرز جغرافیایی دفاع از مرز ایمان شد، حب الوطن من الایمان هم میشود. به فرمایش آقا اگر این ها وطن دوست هم بودند، اقتضا میکرد که در خیلی از صحنه ها این ها حاضر باشند، در حالی که آنجا غائبند. معلوم میشود که حتی ادعای وطن دوستی شان هم دروغ است. اگر میگوید (نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران) به خاطر دوستی ایران نمیگوید، بلکه به خاطر عدم تحقق اسلام میگوید.

طبق روایات «من أصبح و لم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم» اسلام وطن را در مرز یاری مسلمانان قرار داده است. یعنی اگر کسی اهتمام به مسلمین نداشت دیگر او خودش نیست. شرکت در راهپیمایی روز قدس، برای این است که تمرین بکنم که من این بدن نیستم، همین مقدار که انسان سرمایه گذاری بکند که من این بدن نیستم. «من» گسترده تری دارم که من اسلام است. من دین است. این خودش یک مظهر است که جمعی که اینطور شرکت بکنند، هرچند دشمن ممکن است بالخصوص این

حضورشخصی مرا را نبیند، اما برای خود من این تمرین هست که آفتاب و گرما و روزه را تحمل بکنم و بروم در این راهپیمایی شرکت بکنم تا نشان بدهم من فقط تن نیست. منِ من جایی است که جای پای اسلام مطرح است.

انسانی که در این صحنه ها غائب باشد، مثل این میماند که یک انسانی که من اش بدنش است، اگر غذای مطبوعی را از دست بدهد، احساس الم میکند. گرسنه شده است ولی غذا را استفاده نکرده است. این احساس خسران میکند. کسی که منِ او دین باشد، اگر در این مسائل غائب است، احساس میکند که یک المی در وجودش وارد شده است. این اصل در همه دفاع های از نظام اسلامی سرایت دارد.

منتها بعضی از ملایم ها مثل غذای ضروری برای بدن است، مثل آب و نان است. بعضی از ملایم ها مثل فضائل میماند، مثل دارو برای بیماری ساده، بعضی ملایم ها هم تفریح برای بدن است. مثل رفتن کنار سبزه زار و رودخانه و آب و هوای خوب، این تفریح است برای بدن.

در نظام مراتب روح هم همینطوری است. چیزها ضروری است، حتی تا پای جان. اگر امام میفرمایند حفظ نظام از اهم واجبات است، یعنی نظامِ منِ انسان، در حفظ نظام ضروری است حفظ نظام برای جان من مانند آب و نان و هوا برای بدن من است. اما بعضی از مسائل در نظام روح، جزء

فضائل و برخی هم جزء تفریحات است. بر همین اساس است که ما در احکام، واجبات و محرمات داریم. یعنی ضرورت ذات انسان به این ها قائم است. قوام وجود انسان به این امور است به همین دلیل خداوند برای اینها قضا قرار داده است، که جبران پذیر باشد. درباره بعضی از اینها گفته شده است حتی اگر از دنیا رفت توسط فرزندانش جبران شود. با این نگاه قرب فرائض غیر قابل قیاس با قرب نوافل است. در علل الشرایع آمده است که نوافل برای جبران نقص واجب جعل شده اند. یعنی جعل نوافل مقصود بالتبع است. مثل جایی که فضائل برای بدن است، برای جبران نقص ضرورت های بدن است. این ها هر کدام در نظام کلی بحث خودش را دارد.

با این نگاه از دست دادن هر کدام از امور ضروری، فضایل و تفریحی ناراحتی متناسب با خود را به دنبال دارد.

اگر انسانی ادعا کند که من اش حرکت کرده و رشد کرده است و به من دین رسیده است، آن وقت مطابقت با ضرورت های دینی نشان میدهد که این چقدر مشتاق است. شهید مطهری چندین بار قسم خورد، والله، بالله، که امروز جریان فلسطین، ضروری ترین امر از امور مسلمین است.

## مراتب محبت

گفتیم انسان هر چه را دوست دارد، بر اساس حب ذات است. مرحوم فیض کاشانی در کتاب محجه البیضا مراتب محبت را براساس مراتب حب ذات تقسیم میکند.

### مرتبه اول:

ایشان میفرمایند هر محبتی دایره مدار ادراک است. موجودی که ادراکی نداشته باشد، محبتی هم ندارد. کودک وقتی به دنیا می آید. ذات خودش را که ادراک میکند، از این به بعد به ارتباط گرفتن شروع میکند. کم کم احساس میکند این دست خودش، پای خودش است، از اینکه قدرت دارد این دست و پا را حرکت میدهد لذت میبرد. اوایل گاهی بی اختیار است و توجه تفصیلی ندارد. خیلی از اوقات بدون اراده این حرکت شکل میگیرد. اما کم کم احساس میکند این ها ارادی است. لذا محبتش به فعلش که از او نشأت میگیرد، بیشتر میشود. چون ذاتش را دوست دارد، فعلش را هم دوست دارد. بعد میبیند که غذا برایش محبوب است. مادر هم برایش محبوب است، چون منبع غذا و منبع رفع احتیاج است. ابتداء کودک مادر را به این خاطر دوست دارد، که احتیاج او را رفع میکند.

بنابراین در مرتبه اول خودش را دوست دارد، چیزهای دیگر را حتی غذا را بالتبع دوست دارد، به تبع اینکه سیر کننده است. لذا اگر به جای این غذا، غذای دیگری بود، برایش فرقی نمیکرد.<sup>۱</sup>

#### مرتبه دوم محبت

مرتبه بالاتر محبت آنجاست که کسی را که به او احسان کرده را نیز ادراک میکند. و آن شخص را دوست دارد. در مرتبه اول هر چیزی را که با نیازهای او سازگار بود دوست داشت. بعد موجودی که این لذا میبینید پدر و مادر را دوست دارد به لحاظ اینکه به او احسان میکنند، هوای او را دارند. او را نگره داری میکنند، با او انس دارند. حتی در گریه اش تشرش نمیزنند. در گریه اش هم نازش را میکشند. انسان بزرگتر هم همینطوری است. وقتی بزرگتر شده است، هر انسانی نسبت به کسی که به او احسان میکند، علاقه پیدا میکند. لذا پیغمبر اکرم میفرماید که لا تجعل لفاجر علیّی<sup>۱</sup> یدا فیحبه قلبی. خدایا کاری نکن که در حاجاتم احتیاج به کفار پیدا کنم که اگر احتیاج پیدا کردم به کفار، قلبم هم به آن ها میل پیدا میکند. ببینید چقدر دستور عظیمی است. اگر در جامعه ایمانی مردم در حق ارتباط اخوت ایمانی بین همدیگر یک کوتاهی کردند، حکومت های اسلامی نسبت به همدیگر کوتاهی کردند به طوری که کشورهای اسلامی مجبور شدند در

---

<sup>۱</sup> گاهی برخی انسها و ملائمتها در دوران بارداری و ... پیش آمده است که سبب میشود کودک شیر مادرش را بپذیرد و شیر دیگر را نپذیرد. این موضوعی خللی در اصل بالا وارد نمیکند.

رفع حاجاتشان به کشورهای دیگر رجوع بکنند، این باعث میشود ناخودآگاه محبت آن ها در دل این ها جا بگیرد. الان عربستان آمریکا را با تمام وجود دوست دارد چون حافظ منافعش است. حتی اگر به او بگوید گاو شیرده خوشحال هم میشود. اگر بگوید خر هستی هم خوشش می آید چون به او احسان میکند. امریکا میگوید ما نباشیم تو نیستی. کاملاً حب ذات است.

این یک اصل کلان است که اگر در نظام مومنین کوتاهی ایجاد شد و انسان مجبور شد به دیگری رجوع کند، ناخودآگاه احسان محسن باعث میشود که آن محسن را دوست داشته باشد. پس در جامعه ایمانی راه جذب به سوی خدا احسان است. «مولفه قلوبهم» پیغمبر اکرم از همین باب بود. پیامبر به ابوسفیان و دیگران احسان میکرد تا کینه شان نسبت به اسلام کم بشود. گاهی جذب میکند، گاهی کینه را کم میکند. متنها احسان نباید به قصد و هدف جذب باشد. چون وقتی احسان برای جذب شد اثرش این است که طرف مقابل عکس العمل منفی نشان میدهد. بلکه باید احسان کند چون حقیقت احسان مطلوب است.

تطبیق این اصول فطری در دستورات دینی تطبیق بسیار عالی و زیاست. اگر میفرماید عیادت مریض، تشییع جنازه، قرض دادن ها، کمک به مومنین و ... جزو ضروریات جامعه است، برای این است که احسان، جامعه را به

سمت خدا محکم میکند. توحیدی میکند. وقتی خللی در زندگی کسی پیدا شده است، احتیاج دارد به کمی دلداری، کمک، همراهی ... بسیاری از آنها مالی نیست. رفتن و دیدن مریض پولی نیست. اما مریض حالت احتیاج دارد و از جهت احتیاج روحی احساس میکند پشتش خالی است. کسی از دنیا رفته است، بازماندگان احساس میکنند پشتشان خالی نیست. ببینید این ها چقدر در نظام جامعه اثر میگذارد. این ها را در نظام تربیت کودکی، تا مراتب نظام تربیت جامعه تا روابط بین الملل تطبیق بکنید. در همه این ها موثر است.

خلاصه اینکه در مرتبه دوم احسان باعث میشود محبت ایجاد بشود و این امر محبت به محسن ایجاد میکند.

#### مرتبه سوم

مرتبه سوم لطیف تر میشود. در این مرتبه انسان محسن را دوست دارد، نه به خاطر اینکه به او احسان کرده است، بلکه چون اهل احسان است، هرچند به این شخص احسانی نکرده باشد. نفس انسان یک سری از زیبایی های فطری را دوست دارد. هرچند برای این شخص خاص، احسانی ندیده است. اما چون فطرت او به این کمال نیاز دارد، آن را دوست دارد. فطرت انسان کمال احسان و احسانگری را دوست دارد. هر کسی دوست دارد خودش هم محسن باشد. لذا اگر به بخیل بگویی بخیل بدش می آید. یعنی



حتی بخیل هم نمیخواهد خودش را بخیل بداند. چون احسان مطلوب است.

در مرتبه سوم چون انسان از جهت وجودی کمال را دوست دارد، اگر این کمال را در کسی میبیند، با اینکه این کمال به او نرسیده است، باز هم دوست دارد. محسن را دوست دارد هرچند احسانش به او نرسیده باشد. حتی اگر بشنود که یک کسی حاتم طایی است، الان هم او را دوست دارد. چون احسان کردن را دوست دارد و این جزء نیازهایش است.

#### مرتبه چهارم

در مرتبه چهارم نه فقط احسان، هر کمالی برای انسان فی نفسه مطلوب است. کمالات هم به علم و قدرت برمیگردد. همانطور که همه اسماء الهی برمیگردند به علم و قدرت،<sup>۲</sup> در نظام وجود انسان هم همه کمالات به علم و قدرت برگشت میکنند.<sup>۳</sup> در نظام وجودی هم تقاضای انسان به علم و قدرت است.

---

<sup>۲</sup> درخت اسماء الهی را در مرحوم علامه در رساله الاسماء از رسائل توحیدی ترسیم کرده اند. ذو الجلال و الاکرام مبدأ است، بعد قیومیت است که اصل تحقق هستی است. وقتی میرسد به جایی که اسماء میخواهند پخش بشوند، یک شاخه میشود علیم، یک شاخه میشود قدیر. بعد تمام اسماء از علمی و قدیر نشأت میگیرند.

<sup>۳</sup> حیات هم نتیجه و ثمره علم و قدرت است. یعنی حیات اولین ثمره علم و قدرت است که این هم در نظام توحیدی یک بحث مهمی است

پس جمال و احسانی که انسان میخواهد، فقط در نظام ظاهری نیست. لذا میبینید صفات جمالی را که ظاهر هم نیست، انسان دوست دارد. علم، قدرت... دوست دارد. در حالی که علم و قدرت یک صفت ظاهری نیستند.

#### مرتبه پنجم

در سبب پنجم میفرمایند گاهی انسان لذتها و محبت هایی دارد تابع آن لذت ها که خفی است. کسی را بدون دلیل، دوست دارد، با اینکه آن شخص به او احسان خاصی هم نکرده است، یک چیز خاصی هم در او ندیده است، ولی دوست دارد. در روایات آمده است که «الارواح جنود مجنده». ارواح لشگرها هستند. دیگر اینجا نظام اجساد نیست. در همه قبلی ها مشابهت سبب علاقه میشد. اما اینجا رابطه پنهان است. اصلاً آشکار نیست. «الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف». برخی از ارواح که با هم سنخیت دارند به هم نزدیک میشوند و برخی دیگر که تضاد دارند از هم جدا میشوند.

آن سبب مخفی تا به آن جایی میرساند که انسان خدا طلب میشود.

#### کاربردی سازی مراتب محبت

اگر ما بخواهیم در نظام تربیتی به کار بگیریم، باید طوری به کار بگیریم که این مراتب مانع نشوند. اگر من دوست داشتم را به یک مرتبه خاص محدود کنم، مانعیت ایجاد میکند. اما اگر دوست داشتن من به وجود بخورد مانعیت ایجاد نمیکند. یعنی اگر وقتی محسن را دوست میدارم، به خاطر

احسان او باشد، نه به خاطر آن شخص، مانعیت ایجاد نمیشود. اگر از من بپرسند که چرا این را دوست داری، جوابش آن است چون احسان دارد. حتی اگر به من احسان نمیکند. باید ملاک معلوم باشد.

یعنی اگر میخواهیم کودک را تربیت کنیم، نباید علاقه را ببریم روی شخص، البته لازم نیست ملاک را تفصیلاً بگوییم. اگر علاقه را روی شخص میبریم، باید به آن ملاک توجه دهیم.

پیغمبر به بچه ای گفت من را بیشتر دوست داری یا پدرت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا مادرت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا خدا را؟ گفت شما را هم به خاطر اینکه رسول خدایی دوست دارم. یعنی ملاک برایش معلوم بود. پیغمبر را از پدرش بیشتر دوست دارد، پس محبت پدر را یاد بدهیم، اما به دلیل رابطه احسان و ولایت. که اگر دید کسی ولایت بالاتری دارد، بتواند از آن عبور بکند. عبور بکند به این معنا نیست که آن قبلی را کنار بگذارد. یعنی بتواند به او برسد.

انسان در مرتبه اول ذاتش را دوست دارد. وقتی دید ذاتش عین فقر به یک حقیقت دیگری است، یعنی اصل ذاتش عین فقر است، آن حقیقت را بیشتر از خودش دوست دارد. چون خودش را دوست دارد، او را بیشتر از خودش دوست دارد. چون این عین فقر به اوست.

در جایی که محسن را دوست دارد چون اهل احسان است، اگر ببیند احسان این هم قائم به دیگری است، او را بیشتر دوست دارد. یا اگر ببیند کسی که به او احسان کرده است، به مراتب مختلف به او احسان کرده است، به او سلامتی داده، وجود داده، نعمت های مختلفی داده است، او را بیشتر دوست دارد.

اگر این شخص به من الان صد تومان پول داده است، یا خانه رایگان داده است و من نشسته ام، آن که خیلی نعمت به من داده بود، ضروریات را هم به من داده بود، او را بیشتر دوست دارد. اگر محسن را دوست دارد، خدا را هم دوست دارد.

از این مرتبه هم می آید بالاتر، میبیند اهل احسان را دوست دارد، هرچند به او احسان نکرده باشند. در عالم میبیند همه احسان های عالم، قائم به یک احسان دیگری است. هر زیبایی و کمال و احسان در عالم است، ناشی از یک جای دیگری است. نور خورشید هم از نور دیگری است. بعد می آید بالاتر میبیند هر جمیل و جمالی که هست، چه ظاهری و چه باطنی، از یک جای دیگری نشأت گرفته است، آن هم در مرتبه نامحدودش،... تا اینکه به مرتبه پنجم میرسد که سبب خفی بود. برخی انسانها برای دیگری جاذبه دارند، و انسان ها دنبال یک سبب های خفی میگردند و آن سبب های خفی را دوست دارند. قدرتی که خفی است. احسانی است که خفی است.

وقتی به آن رابطه خفی میرسد ، میبیند که مبدأ همه کمالات خفی از آنجاست. لذا در هر مرتبه ای علاقه اش از آنجا آغاز میشود.

همین مسئله را مرحوم علامه به نحو دیگری در جلد یک المیزان آورده اند . با یک گزارش دیگری، آن را هم دوستان رجوع کنند. در آخر جلد یک، ذیل آیه یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا اشد حبا لله،

ایشان توضیح میدهند که محبت الهی را باید از محبت ذات شروع کرد. از تنزیه برای کودک آغاز نکنیم که اصلاً هیچ نسبتی نباشد. برای کودک از تشبیه آغاز بکنیم. منتها در تشبیه نماییم. تشبیه با تنزیه. منتها هرچقدر انسان می آید بالاتر، تنزیه باید قوی تر بشود. چون مراتب عقل مراتب تنزیه است.

تمام محبتها در هر مرتبه ای، نشان میدهد من انسان و ذات انسان چیست. به همین دلیل فرمودند ببینید چه چیزی را دوست دارید تا بفهمید در چه مرتبه ای هستید، «المرء یحشر مع من احب و لو کان حجراً». محبوب های انسان نشان میدهند که انسان کیست. من پیغمبر خدا را دوست دارم چون من را به خدا می رساند. پس حد من با پیغمبر به سمت خدا حرکت کردن است.

این پنج محبت گاهی متعارض میشوند، مثل بردارهای نیرویی که از جهات متعدد به یک شیء وارد میشوند، این ها خشتی کننده میشوند. گاهی هم این

ها متلائم و یکسان و هم جهت میشوند، بردارهای هم جهت همه مؤید هم میشوند. یعنی محبت پدر و مادر زمینه برای محبت ولی الهی میشود ، محبت ولی الهی معد برای محبت خدا میشود. یعنی مثل وزنه زدن است که هر وزنه آمادگی ایجاد میکند برای وزنه های بعدی . اما گاهی تمرین برای مراحل بالاتر نیست، بلکه چیزهای مختلفی است که هر کدام اشتغالی برای انسان ایجاد میکند. محبت همسر، فرزند، پدر و مادر ... او را سرگرم میکند. اما اگر محبت همسر و فرزند و پدر و مادر و تمام دوستان و ... وزنه های محبتی بودند که فرد را برای زدن وزنه بالاتر آماده بکنند، هیچ کدام از این ها مضر نیست. بلکه همه این ها در یک جهت قرار میگیرد. لذا ببینید تعبیر قرآن قبل از آن آیه دارد که:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ

انداد شریک است. یعنی غیر هم جهت. این ممکن است فرزند باشد، ممکن است همسر باشد، ممکن است مال باشد، انداد فقط اینطور نیست که یک ندی باشد که اسمش را بگذارد خدا. و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله، یعنی در عرض هم این ها را دوست دارد. این نظام محبت عرضی است. اما نظام محبت مومنین طولی است. و الذين آمنوا اشد حبا لله. یعنی عرضی. در عرض هم این ها را دوست دارد. اما و الذين آمنوا اشد حبا لله. پس محبتها معارض هم نیستند بلکه در یک جهتند.

بعد دنبالش میفرماید «و لو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوه لله جميعا.» یعنی بحث از افعال تفضیل خارج میشود، فقط خداست. چقدر زیبا سیر را بیان کرده است.<sup>۴</sup>

این سیر در نظام تربیت محبت است که در آن مرتبه عرضی مذموم است. در مرتبه طولی ممدوح است. در نظام تربیتی آغاز از مرتبه طولی ممدوح است. مرتبه طولی ملاک دارد. باید طوری جلو ببریم که حب ذات به حب الله منجر بشود. همان که دیروز هم گفتیم مسیر زیادی از کمال با حب ذات طی میشود و درست هم هست و خدا قرار داده است. در همه هستی هم همین را قرار داده است. تمام جهاد را هم با همین نظام قرار داده است. امر به معروف با همین توجیه میشود، اجتماع واحد و امت واحد با این توجیه میشود. امام را دوست داشتن و تابع امام بودن با همین توجیه میشود و درست میشود. علاوه بر اینکه با مرتبه بالا هم درست میشود، با این مرتبه درست میشود. توجیه پذیری برای اکثر مردم با این مرتبه است. ما نباید توجیه پذیری را از اول روی آخرین مرتبه ببریم. بلکه باید روی مرتبه ای ببریم که عمومیت دارد.

---

<sup>۴</sup> ما در دعای سحر میخوانیم که خدایا قسمت میدهیم به کلمات، بعد به اتم کلمات، بعد میگوییم کل کلمات کامل. همین سیر را طی میکنیم. اول در مرتبه ای است که یک کلمه یا اسم میبینیم. بعد میگوییم اسماء تو کبیره هستند و بین این کبیره ها اکبر دارد. باکبرها. بعد میگوییم همه اش کبیر است. یعنی از افعال تفضیل خارج میشود. میروند فوق این که اصلا تو اسم غیر کبیر نداری. و کل اسمانک کبیره. و کل کلماتک تامه. همه اش تامه است. اول قسمش میدهیم و تقاضا میکنیم اسئلک بکلماتک باتمها، اتمش را میخواهیم، بعد میرسد به جایی که میبیند اتم بودن برای جایی بود که مراتب در کار بود. اما وقتی میرسد به آنجا... این خیلی عالی است.

هر جا تشکلی شکل میگیرد، باید همین نظام اجرا شود. هر جا گروهی یا امتی شکل میگیرد همین نظام باید در آن دیده بشود. یعنی در تشکلهای منیت های هم عرض مخل است. اما منیت طولی خیلی هم خوب و معد است. چطور منیت های عرضی را تبدیل بکنیم به منیت های طولی؟ این ها روش میخواهد. چون بردارهای غیر هم جهت همدیگر را ختی میکنند. اما بردارهای هم جهت معد میشوند. لذا در یک تشکل، هرچقدر مباحث من ها بر یک من عالی شکل بگیرد، رو به رشد است. اما اگر در یک تشکل، من های بدن ملاک قرار گرفت، قطعاً این ها بردارهای مقابل هم هستند و لذا اصطکاک کامل و تشتت کامل و ختی شدن نسبت به همدیگر است. اگر من را یک مرتبه عالی تر قرار بدهند، اصطکاکات کمتر میشود. اگر من را روی نگاه دین قرار دادند، اصطکاکی ایجاد نمیشود. همه موید یک حرکت میشوند. اگر در نظام اجتماعی، ملاک من، حاکمیت دین و عبودیت باشد، اصلاً من ها با همدیگر تنه نمیزنند. بلکه مثل دست و پا و چشم و ابرو و تمام جوارح همه با هم دارند یک کار انجام میدهند. به هم تنه نمیزنند. وقتی انسان راه میرود، این پا به پای دیگر پشت پا نمیزند. این دست خودش را مانع حرکت پا نمیکند، بلکه جوری دست قرار میگیرد که پا راحت تر حرکت بکند. این وحدت ایجاد میکند.

هرچقدر این نگاه که «من کیست و چیست» دقیق تر شود، حرکت اجتماعی منسجم تر میشود. البته لازمه اش یک مرتبه معرفت است. این از



جاهایی است که معرفت باید ایجاد بشود تا این مراتب محبت و همسو بودن محبت ها شکل بگیرد.

اگر یک جامعه نظام تن و ارزشهای بدن حاکم بود، کم کم جدا شدن ها، انفصال ها، دشمنی ها، کینه ها، زد و بند ها حاکم میشود. ولی اگر من عبد، حاکم شود، هیچ تعارضی نیست. خدای سبحان حکم عدل است. عبودیت اختلالی با دیگری ایجاد نمیکند و زحمتی برای دیگری ایجاد نمیکند. نظام عبودیت ایجاد تعارض ندارد. لذا اگر میخواهند عده ای با هم همه متواضع باشند، متواضع بودن یکی ضرری به متواضع بودن دیگری نمیزند. سخاوت این شخص، مانعی برای سخاوت دیگری ایجاد نمیکند. شجاعت این شخص، مانعی برای شجاعت دیگری ایجاد نمیکند. یعنی این ها هیچ کدام برای دیگری مانع ایجاد نمیکند. اما اگر من تن قرار گرفت، قطعاً تعارض است.

حتی اگر من در اجتماع، فقط منافع آن اجتماع قرار گرفت، باز هم تعارض ایجاد میشود. جتماعات دیگر باید سقوط کنند تا این اجتماع رشد کند. آمریکا میگوید همه، فدای منافع من شوند. حتی جنگ شود، مردم کشته شوند، مهم نیست. منافع من باید حفظ بشود. منافع اجتماعی دارند. گاهی در کشورهای اروپایی با زرق و برق، با یک نظام اجتماعی زیبا برای دیگری جلوه میکند. اما همین ها بالاترین خشونت ها و فروش اسلحه های

کشتار جمعی را هدایت میکنند، تا منافعشان تامین بشود. تازه خود آن ها هم مراتب دارد. این همان جاهلیت است که چهره شیک تری پیدا کرده است. حتی اگر میلیونها نفر کشته و زخمی شوند برای اینها مهم نیست، فقط منافع ایشان مهم است. به بهانه اینکه سه یا چهار هزار نفر در یازده سپتامبر با نقشه ای مشکوک کشته شدند. این همان جاهلیت و وحشی گری است، منتها در زرورق پیچیده شده است. همه اینها به خاطر آن است که «من» اش را من اش را حداکثر در نژادش و کشور و قبیله اش تعریف کرده است. عین آن قبیله گرایی که در جاهلیت بود، الان قبیله گرایی کشور گرایی و نژاد گرایی است. تازه الان اروپا دارد به سمت راست گرایی افراطی پیش میرود. یعنی از کشور هم محدودتر میشود به نژاد میرسد. تازه برمیگردند به فاشیسم و نظام جاهلیت قبل از جاهلیت برمیگردند. یعنی نژاد گرایی ویژه. راست گرایی افراطی یعنی یک نوع نازیسم، یک نوع فاشیسم که در حقیقت نژاد اساس است. خون و نژاد اساس است. یعنی من شان را دارند از مرز جغرافیایی هم کمتر میکنند.

این بحث یک کد به انسان میدهد که با نگاه به هر فکری و ایدئولوژی و تفکری میتواند بفهمد که من این کجاست. از من که تن بود شروع میشود، تا منی که شد عبد. در اینجا است که خدا حاکم میشود، خلیفه الله میشود. یعنی خلیفه الله در قسم پنجم که بیان شد، همه اسماء الهی در وجود او تجلی پیدا کرده است. تمام تفکرها در این نگاه قابل حلاجی است که در

کدام مرتبه من هستند. کجا قرار گرفته اند. که نتایج تفکرشان از این نشأت میگیرد. با این مبنا میتوانیم میفهمیم محبت ها، قوانین، قواعد، تمام تفکر از کجا نشأت گرفته است. آیات «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، یا انی جاعل فی الارض خلیفه، علّم آدم الاسماء»، این حقیقت را نشان میدهد که خدا «من» انسان را کجا قرار داده است. وقتی تن ملاک باشد، هبوط عداوتی رخ میدهد. «بعضکم لبعض عدو» هبوط عداوتی جایی بود که تن ملاک بود. دشمنی ها، تعارض ها. اما هبوط دوم هبوط انسانی بود. «اما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون». اینجا جای دشمنی نیست، جای ترس نیست، جای محو شدن و فانی شدن و رفتن و از بین رفتن خوف و حزن است. هرچقدر که می آید پایین تر، حد میخورد و همین حد منشأ یک مرتبه از عداوت میشود. تا برسد به اینکه تن محور فعالیت و اندیشه میشود. اینجا است که تن منشأ همه عداوت ها میشود. من تن گاهی در من مالکیت آشکار میشود و گاهی در من ملوکیت ظاهر میشود. این ها دیگر سقوط است.

تمام تفکر، اخلاق، اعمال، با همین مراتب محبت و حب ذات تحلیل میشود. تمام نظام اعمال ما بر اساس حذف من بدنی است، فلسفه عبادات معنای کمرنگ شدن من بدنی است. از نماز گرفته تا حج، تا جهاد، تا امر به معروف و نهی از منکر، تا تولی و تبری، تمام این ها دنبال کمرنگ کردن محبت من بدن است.

البته روشن است کمرنگ کردن توجه به بدن، به معنای بی اهمیتی بدن نیست. سلامت بدن، نیز حفظ بدن جزء تعالیم دین است.

## نیاز

بحث حب ذات باید با بحث نیاز ضمیمه شود. در این نگاه، کمالات، نیاز انسانند، انسان بعد از تعلیم اسماء همه تقاضای همه کمالات و اسماء را دارد. همه انسان ها تقاضای همه کمالات اسمائی را دارند. پس نیاز بیشتری دارد. همه انسانها به این کمالات مشتاقند، وقتی کمالی را در یکی میبینند، به همان مقدار به او علاقه دارند. اگر دو اسم را در یکجا ببینند، علاقه شان شدیدتر میشود. اگر ده تا اسم را در یکی ببینند به همان نسبت علاقه شان شدیدتر میشود. اگر ببینند همه اسماء در کسی است ، چه شوقی نسبت به او ایجاد میشود.

در مرتبه اول کمال سخاوت را در شخصی میبیند. بعد از این مرحله، میفهمد این شخص غیر از سخاوت ، اهل رحمت و محبت است. یکی یکی صفات کمال را میبیند، هرچقدر این صفات این را میبیند، علاقه پیدا میکند. حالا هرچقدر جود و رحمت و محبت این شخص، به سمت نامتناهی برود، علاقه این به او بیشتر میشود. ولی الهی اینطوری محبتش در وجود جا میگیرد، چون همه اسماء الهی به اذن خداوند در وجودش

بینهایت قرار دارد. خدای سبحان به همین نسبت فطرتا محبوب همه میشود.

لذا برای هدایت مردم، باید صفات کمالی در وجودمان محقق باشد تا محبت مردم به این صفات، مردم را به این تعالیم بکشد. انبیاء الهی اینطوری بودند. حتی پیغمبر اگر یک روز خرما خورده است، بچه را آن روز منع نمیکند. طبیب اگر بخواهد طبیب روحی باشد، باید خودش اهل کمال باشد. (کونوا دعاء للناس بغیر الستکم). بدون زبان دعوت کردن به همین معناست که انسانها فطرتا به کمال علاقمندند، به ولی علاقه دارند، باید در عمل اهل کمال باشیم تا دعوت به کمال صورت گیرد. اگر این را باور کردیم که علاقه به ولی فطری است، علاقه به خدا فطری است، با وجود کمالات در خودمان میتوان مردم را به دین دعوت کرد.

به همین دلیل دعوت میکنند که به همه مومنین و حتی انسانهای دیگر نیکی و محبت کنید. راه هدایت و جذب به دین، راه محبت است. در برابر، اگر کسی از نظام لعن شروع کرد، راه را برای هدایت میندود.

لعن در آنجایی که خدای سبحان یا معصوم لعن کرده اند، در همان حیطة و دایره سر جایش محفوظ است. اما من حق ندارم کفار را علی الاطلاق لعن بکنم. کافر حربی متفاوت است. تازه در جنگ با او هم هدف هدایت اوست.

امیر المومنین علیه السلام، پیغمبر اکرم در شروع جنگ احتیاط میکردند، آنقدر تعلل میکردند، که برخی به امیرالمومنین انتقاد میکردند که تو از جنگ میترسی، اینقدر داری کشش میدهی.

حتی نسبت به خوارج که دوازده هزار نفر بودند، هم حضرت دغدغه هدایت داشت. افراد متفاوتی را فرستاد که با آنها صحبت کند. در اثر همین صحبتها هشت هزار نفر از خوارج جدا شدند.

امیر المومنین میتواندست دوازده هزار نفرشان را هم بکشد. اما اگر میکشتمند اثرش این بود که استعدادهایی تفویت شده بود. امام استعدادی را تفویت نمیکند.

لعن کافر جایز است، اما جایی که معاند را لعن کردیم ولی تابعینش چون علاقه به او داشتند، با ما مرزبندی میکنند، چون او را الان علنا لعن کردیم. ما اینجا هم باز استعداد را تفویت کردیم. باید حواسمان به حدود باشد، تا جایی که اذن الهی نباشد، نباید کاری کرد.

حتی درباره جنگ هم نگاه اهل بیت ع بیدار کننده و هدایتگرانه است. امام زمان میخواهد همه را هدایت بکند، بر خلاف آن نگاهی که امام زمان می آید تا همه را بکشد. امام زمان میخواهد انسان ها را نجات بدهد. بله، کشتن هم دارد، اما کشتنش هم برای نجات است. همانطور که به فرمایش

امام سجاد علیه السلام، جهنم تازیانه خداست برای راندن انسانها به بهشت. جهنم برای انتقام و دل خنک شدن نیست.

قرآن درباره عذاب میگوید، اهل ایمان را نجات دادیم. وقتی میبینم فرعون در دریا غرق میشود، باید خوشحال شوم چون دین خدا نجات پیدا کرده است. موسی کلیم نجات پیدا کرده است. مومنین نجات پیدا کردند. ببینید برمیگردد به اهل ایمان. یعنی ملاک عداوت ایمان و ضد ایمان است.

اما یک موقع ملاک عداوت خط من و خط دیگری میشود. که این خطاست. ممکن است من سلیقه این فرد را قبول نداشته باشم، ولی اگر مبتلا به یک بدی شد، باید حسرت بخوردم و ناراحت شوم، که خدایا کاش این اینطوری نمیشد، بگوییم نکند ما هم مبتلا بشویم. اما در نگاه مادی و خطی، دل آدم خنک میشود. اینکه مرزهای من کجا قرار بگیرد همه چیز متفاوت میشود.

### **دقت در مرزهای من**

با عملکردمان باید مرزهای من مان را پیدا بکنیم که کجاست. خیمه من را کجا زدیم؟ آنجایی که خیمه من را زدیم، همه ارتباطات ما بر اساس آن دارد شکل میگیرد. اگر خیمه من را به دین زدیم، باید روابطمان تغییر کند. روابطمان نشان میدهد خیمه من کجاست، نه آنی که من فکر میکنم خیمه

من آنجاست. محبت و بغض ها و عداوت های من نشان میدهد خیمه من کجاست.

اگر کسی بگوید محبت به اولیاء الهی شرک است و کفر است، این نفهم و بیشعور است. آن محبتی شرک و کفر است، که در مقابل خدا خیمه ای بزند. آیا محبت اسماء الهی شرک است؟ اگر کسی به اسم الهی متوسل بشود شرک است؟ اگر کسی بگوید یا الله، یا رحمن، یا رحیم، یا جواد، یا شافی، یا وافی، این ها شرک است؟ کسی این ها را شرک نمیداند.

انسانی که به تعلیم اسماء برسد، مظهر اسماء میشود، وقتی مظهر اسماء شد، محبت او محبت اسماء الهی است. محبت اسماء الهی که شرک نیست.

این بحث محبت خیلی بحث دامنه داری است. ما مباحث نظری اش را کردیم. حالا مراتب محبت الهی را ان شاء الله خود دوستان نگاه کنند که بعد چطور این محبت ذات که خدا در جبهه و خلقت همه انسان ها قرار داده است، چه قدرت و توانی دارد.

این هم یکی از بحث های زیباست که چقدر قدرت و توان دارد تا انسان را از کتل ها عبور بدهد. نباید این را نفی کرد. بلکه باید از آن کمال استفاده را کرد. این میتواند انسان را در مقابل موانع قدرتمند کند که این مانع در مقابل تو کوچک است. لذا اعتماد به نفس غیر از خود خواهی است.



به انسان میگویند تو مظهر تعلیم اسما هستی. این ها به انسان اعتماد به نفس میدهند. این ها مطلوب است. در مقابل آن محبت خود خواهی است که انسان را حد میزند. این محبت، انسان را قدرت میدهد تا از موانع عبور بکند. به سمت خدا حرکت میکند. از هر مرتبه این را به مرتبه بالاتر سرایت میدهد. منتها از محسوس شروع میشود.

لذا ما باید برای تربیت کودک از حب ذاتش آغاز بکنیم. منتها باید طوری چطور جلوه بدهیم که این حب ذات حد نخورد. لذا کودکانی که اعتماد به نفس ندارند، از کمالات هم محروم میشوند. لذا باید در کودکی روی این کار کرد تا در بزرگی این قدرت عبور داشته باشد.

**تکلیف آینده :** در قرآن آیات محبت را رجوع کنید، اگر آیات بغض را هم کسی بتواند نگاه بکند که بهتر. ببینید روش محبت را چگونه شکل داده است. آن وقت میفهمیم که خیمه محبت را کجا باید بزنیم .

### **پرسش و پاسخ**

سوال: تمام حرکات های ما بر اساس همین حب ذات شکل میگیرد؟

پاسخ: بله، حتی یک غذا خوردن، حتی یک نگاه کردن. همه اش بر اساس حب ذات است.

سوال: حب ذات هایمان به خاطر تطبیق هایمان است؟

پاسخ: بله .

سوال: اصلش به خاطر نگاه عملی مان است. نظری اش را همه میدانیم.

پاسخ: نه. نگاه نظری هم مهم است. اینکه ما ذات را چی ببینیم بحث معرفتی اش است.

سوال: با خواندن درست نمیشود.

پاسخ: نظری فقط کتاب خواندن نیست. نظری باور و ایمان هم هست. یعنی ایمان و باور هم جزء مباحث نظری است. خواندن یک جزئش است. اما باور و ایمان هم هست. انسان علم را میخواهد، اگر معلم را هم اکرام میکند، به خاطر علم است. بعد می آید بالاتر، میبیند علم با معلم متحد است. بعد معلم را دوست دارد، چون علم با او متحد است. معلم را واسطه در تعلیم میبیند. علم را ذاتا دوست دارد، علم را فطرتا دوست دارد، معلم را عرضا. لذا میتواند از این معلم به معلم دیگری رجوع کند. ولی علم را میخواهد. اما یک جا میبیند معلم با علم ذاتا متحد است، مثل امام معصوم، آنجا میبیند محبتش به ذات آن معلم تعلق گرفته است. چون علم عین آن معلم است. چقدر زیبا میشود؟ میفرمایند الحق مع علی. یک موقع میگویند علی مع الحق. یک موقع میگویند و الحق مع علی. علی مع الحق و الحق مع علی يدور معه حیثما دار. هر جا علی باشد، حق همانجاست.

امیر مؤمنان علیه السلام به آن شخصی که سوال کرد که آخر در لشکر مقابل، طلحه و زبیر و عایشه هستند، گفت تو شخصی هستی که حق برایت متشابه شده است. حق را با اشخاص میسنجی. این مربوط به کدام مرتبه است؟ مرتبه اول است که باید حق را بشناسد، اشخاص را با حق ملاک بزند. اما یک جا میرسد که حق عین کسی میشود، الحق یدور معه حیثما دار. آن فقط با نص بیان میشود.. با نص میتوانم بفهمم که امیر المومنین علیه السلام در خفی ترین لایه های وجودش هم حق است. یقین دارم که پیغمبر صادق مصدق است. بعد میبینم پیغمبری که صادق مصدق است و قرآن برش دلالت کرده است که ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی، او میفرماید یعنی خدا دارد میفرماید که علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار. اینجا من امیر المومنین علیه السلام را دوست دارم چون عین حق است، عین علم است، عین کمالات است. افراد دیگر را دوست دارم چون این کمال را دارند.

لذا ولی الهی دوست داشتنش فطری و ذاتی میشود. ولی محبت بقیه تبعی میشوند. چون آن کمال را دوست دارند، این شخص هم این کمال را دارد من دوستش دارم.

سوال: مگر شخص حرام زاده فطرت ندارد؟

پاسخ: چرا. شخص حرام زاده هم فطرت دارد، اما خود این حرام زاده بودن فعلی از افعال پدر و مادر است. این به لحاظ آن فعل این بروز و ظهور را دارد. اینطور نیست که هر حرام زاده ای مبغض امیر المومنین باشد. این را قبلاً هم یکبار بحث کردیم، اما هر کسی که در مقابل ولی الهی قد علم کند و قیام کند و حربی باشد، یا ضربه بزند، او حرام زاده است. ما حرام زاده هایی داریم که ممکن است خوب باشند. بله، برخی مناصب دینی را به ایشان نمیدهند، چون نقص در وجود از جهت حاکمیتی هست.

سوال: اینکه بچه ها را میبردند پیش امیر المومنین تا حلال زادگی آنها را محک بزنند.

پاسخ: آن در نظام اقتضای اولیه است. اما این نظام اقتضای اولیه قابل تربیت است. قابل رشد است.

سوال: فعل پدر و مادر در اقتضای اولیه این کودک تاثیر میگذارد؟

پاسخ: بله. تاثیر دارد. افعال آباء و اجداد هم تاثیر دارند. فقط پدر و مادر نیست. تا نسل ها تاثیر دارد این. همه به نحو اقتضاء است. یعنی استعداد غریب به فعلیت. لذا میبینید در کودکی کسبی ندارد، ولی میبینید دوست نداشته است. اما این قابل تربیت هست که از این دست بردارد.

سوال: اقتضای بدی اش بیش از خوبی اش است؟

پاسخ: بله. یعنی نسبت به بدی استعداد قریب و نزدیک دارد.

سوال: کارش سخت تر است.

پاسخ: کارش سخت تر است. ولیکن راه بر او بسته نشده است.

سوال: شیطان در مسیر این حب ها چه چیزی را قاطی میکند که ما باید مواظب باشیم؟

پاسخ: همه اش همین است. خیمه من را میخواهد یک جایی بزند که سراب را واقعیت نشان بدهد. یعنی به من نشان بدهد که خیمه ات خدایی است، اما تکبر پیدا کند، افراط و تفریط داشته باشد، یعنی نشان بدهد خیمه تو خدایی است، اما همه اعمالش را شیطانی و دنیایی بکند. امام صادق علیه السلام فرمودند سه نوع غیبت مخصوص مومنین است که از باب ایمان غیبت میکنند. احساس میکند در دایره ایمان است، اما عملش عمل غیبت کننده است. یا مراتب دیگر کمالات. شیطان کارش این است. اگر میخواهد بدی انجام بدهد، زیبایش بکند بعد انجام بدهد. بد را خوب نشان بدهد. اما وقتی یک مرتبه از این رفت بالاتر، این که به بدی عادت کرد، شیطان به دنبال این نیست که بد را برای این زیبا نشان بدهد تا این انجام بدهد. نفس اماره به سوء است. نفس قبل از مرتبه اماره به سوء، مسوله است. تسویل یعنی زیبا نشان دادن. اما در نفس اماره به سوء دیگر مسوله نیست. این بد را دیگر بد نمیبیند. بد را میبیند بد است، میپسندد بد را. قبلش باید تسویل میکردند برایش تا جلوه بدهند که نترسد، دور نشود. اما الان دیگر نه، در

بدی بد را دوست دارد. میبیند بد است، دوست دارد. مزاجش بد را دوست دارد. اماره بالسوء. نفس اماره به سوء در این مرتبه است.

سوال: در مورد بحث امیر المومنین و مالک، آیه همینطور تطبیق میکند؟ در بحث کفار در فتح مکه دارد که... مومنین و مومنات در کفار هستند.

پاسخ: در آیات که متعدد داریم. بعضی میگفتند چرا دستور جنگ نمی آید. حضرت فرمودند اگر تمایز بین این ها شده بود، در جریان مکه، اگر تمایز ایجاد شده بود، شاید همین آیه هم از آن ها باشد.

وَلَوْ لَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ اِنْ تَطَّوُّوهُمْ فَتَصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بَغَيْرِ عِلْمٍ لِّدُخْلِ اللّٰهِ فِي رَحْمَتِهِ  
مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا

لو تزیلوا یعنی اگر جدا شده بودند. منتها نه فقط آن هایی که الان هستند. حتی در اصلابشان. این آیه خیلی کاربردی است. لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا.